معرفت شماره 108 - آذر 1385

دعوت به حق گفتمان غالب در سيره نظامي رسول خدا(صلي الله عليه وآله)

علي اميني رستمي

چكيده

در سيره معصومان(عليهم السلام)، براي دعوت دشمن به هدايت الهي، ابتدا سعي بر اين بوده است كه زمينه گفتوگو فراهم شود و با تخريب ديوار بي اعتمادي بين خود و دشمن، زمينه توجه آنان به سپاه اسلام و گوش فرادادن به منطق رساي آن فراهم گردد. پس از اين مرحله، بايد پيام الهي و كلام حق را به او ابلاغ كرد.

عده اي با شنيدن پيام حق، دست از جنگ و نزاع برداشته، گم شده خود را پيدا مي كنند و با آغوش باز پذيراي اسلام مي شوند و در پناه اسلام و اردوگاه مسلمانان بار مي يابند. اما دسته اي ديگر، كه نور هدايت در قلبشان نفوذ نكرده و احتياج به نورافشاني بيشتر و عميق تر است، نيازمند نصيحت و دعوت مستقيم و چهره به چهره اند. معصومان(عليهم السلام) در اين مرحله، با دشمناني كه براي ريختن خون آنها اجتماع كرده بودند سخن مي گفتند و با نصايح مشفقانه، آنها را به سراي اسلام و اردوي خداپرستان دعوت مي كردند. عده اي كه راه نفوذي به قلبشان باقي مانده بود در اين مرحله، راه حق را يافته، به دامن اسلام وارد مي شدند. اما آنها كه تمايلي به پذيرش حق نداشتند و لجاجت و استكبار تمام وجودشان را پر كرده بود، از هدايت الهي محروم مي شدند.

آنچه تمام همّت رهبران معصوم اسلام را به خود اختصاص داده، هدايت مردم است و هيچ متاعي را ارزشمندتر از آن نمي دانند.

مقدّمه

آيا اسلام آيين جنگ و خون ريزي است و با اجبار و الزام در پي هدايت افراد بشر است؟ يا دين صلح و مدارا و گفتوگوست و با برنامه و ايجاد زمينه گفتوگو و تبيين راه حق از باطل، در پي دعوت بشر به خير و صلاح است؟ تأمّل در مجموعه آيات الهي و روايات نبوي و ديگر معصومان(عليهم السلام) ما را به فرض دوم رهنمون مي سازد.

قرآن كريم با ارائه راه كارهاي گوناگون، كوشيده است زمينه خشونت و جنگ را برچيند:

اولين راه كار قرآن «نفي هرگونه اجبار و الزام در پذيرش اسلام» است. در هر آيين، وجود اجبار و الزام ديگران به آن دين، بستر مناسبي براي رشد فرهنگ خشونت و روحيه ستيز با پيروان اديان ديگر است.

قرآن كريم با ردّ اين نظريه، در معروف ترين آيات نفي اكراه در دين، مي فرمايد: «در (پذيرش) دين اكراه و اجباري نيست.» (بقره: 256)1 و «اي پيامبر! بگو حق از سوي خداوند است، هركس مي خواهد ايمان بياورد و هركس مي خواهد كافر شود.» (كهف: 29)2 و «اگر از پذيرش اسلام سرپيچي كردند بر تو تنها رساندن پيام است.» (آل عمران: 20)3

شهيد مطهّري در اين باره مي نويسد: يك سلسله آيات در قرآن داريم كه در آن تصريح مي كند كه دين بايد با دعوت درست شود، نه با اجبار. اين مؤيّد آن مطلب است كه اسلام نظريه اش اين نيست كه به زور به مردم بگويد مسلمان شوند وگرنه كشته مي شوند.4

راه كار دوم توصيه به «برخورد مناسب با كافران» است. تأمّل در مجموع آيات قرآن، اين مطلب را به اثبات مي رساند كه آيات جنگ و جهاد درباره كفّاري است كه سرِ جنگ و ستيز با اسلام و مسلمانان دارند. اما كفّار غير حربي، حتي آنان كه روزي با مسلمانان مي جنگيدند در صورت انصراف از جنگ و تمايل واقعي به صلح، مسلمانان بايد با آنها برخورد خوب و مسالمت آميز داشته باشند، چنان كه قرآن كريم مي فرمايد: «خداوند درباره كفاري كه با شما جنگ نداشته و شما را از خانه هايتان اخراج نكرده اند نهي نمي كند كه با آنها نيكي كنيد و با آنان با قسط و عدالت رفتار كنيد. همانا خداوند عدالت پيشگان را دوست دارد.» (ممتحنه: 8)5

سومين راه كار عملي اسلام براي جنگ ستيزي، طرح گفت گوي منطقي با ديگران است. خداوند از پيامبر خود مي خواهد بنيان تبليغ و معرفي اسلام در مواجهه با مخالفان را بر اصل گفتوگو و منطق و «جدال احسن» پي ريزي كند: «با حكمت و اندرز نيكو، به راه پروردگارت دعوت نما و با آنها به روشي كه نيكوتر است، استدلال و مناطره كن» (نحل: 125)6 و «با اهل كتاب جز به روشي كه از همه نيكوتر است، مجادله نكنيد.» (عنكبوت: 46)7

اين دو آيه خط مشي تبليغ و دعوت اسلام را اتّكا به برهان، موعظه و جدال احسن معرفي مي كند.8

ايجاد زمينه گفتوگو براي دعوت دشمن به هدايت الهي

نبي مكرّم(صلي الله عليه وآله) از ابتداي بعثت تا پايان حيات پربركتشان، در دو مقطع پيش از هجرت و پس از آن، از راه هاي گوناگوني براي هدايت مردم، حتي كافران معاند، با ايجاد زمينه گفتوگو براي دعوت آنها به هدايت الهي بهره بردند:

1. صبر در برابر آزارها و پرهيز از برخورد تند

نرم خويي و صبر پيامبر در برابر آزار و اذيّت قريش تأثير فرهنگي و تبليغي فراواني داشت و در گسترش دعوت حضرت در مكّه بسيار مؤثر بود، تا جايي كه قريش به طعنه، نام مبارك حضرت را به جاي محمّد، «مذمّم» مي خواندند و سپس آن بزرگوار را سب و هجو مي كردند و پيامبر مي فرمود: آيا در شگفت نيستيد كه خداوند چگونه مرا از آزار قريش در امان مي دارد؟ آنها مذمّم را سب و هجو مي كنند، و حال آنكه من محمّد هستم.9

آن حضرت در مقابل خيره سري ها و آزار و اذيت قريش سكوت مي كردند و با وجود رفتار ناپسند قريش، همچنان آنها را نصيحت مي كردند و به رهايي از آنچه در آن گرفتار بودند فرامي خواندند.10 گاه پس از شنيدن سخنان مشركان و وعده ها و وعيدهاي آنان، پاسخ مي دادند و در اين پاسخ ها به قرآن نيز استناد مي كردند11 و قرآن به لحاظ جاذبه هاي لفظي و زيبايي هاي بياني، در جذب مخاطبان بسيار مؤثر بود. حتي در مقابل اهانت هايي مانند پرتاب شكمبه گوسفند و سنگ نيز رفتاري تند و خشن در پيش نمي گرفتند و با پناه گرفتن زير سنگي، خود را در امان نگه مي داشتند و نماز مي خواندند.12

2. حضور در اجتماعات قريش

پيامبر در اجتماعات قريش حاضر مي شدند.13 بي ترديد، اين عمل با ارائه الگوي عملي از رفتار و منش و شخصيت همراه بود كه خود زمينه گفتوگو و برخوردهاي فرهنگي با آنها را فراهم مي آورد.

3. بهره گيري از ايّام حج

از همان سال هاي نخست گسترش اسلام، پيامبر از موسم حج براي گفتوگو با سران قبايل براي نشر دعوت خويش بهره مي جستند. پيامبر افراد سرشناس و متنفّذ را، كه به مكّه مي آمدند، شناسايي و با آنها ارتباط برقرار مي كردند. از ربيعة بن عباد نقل شده است: من نوجواني بودم كه همراه پدرم در منا بودم و پيامبر را ديدم كه به محل اسكان قبايل عرب مي رفت و خطاب به آنها مي گفت: يا بني فلان! من فرستاده خدا به سوي شما هستم. شما را به عبادت خدا و شرك نورزيدن به او و به كنار نهادن هر آنچه غير از او مي پرستيد، دعوت مي كنم و از شما مي خواهم كه به من ايمان بياوريد و از من حمايت كنيد تا آنچه را بدان برانگيخته شده ام، تبيين نمايم.14 تماس با زائران شهر «يثرب» نيز، كه به انعقاد پيمان «عقبه اولي» و «عقبه ثانيه» و سرانجام، هجرت مسلمانان و پيامبر به يثرب منجر شد در ايّام حج و از طريق عرضه تعاليم اسلام و دعوت پيامبر بر قبايل گوناگون صورت گرفت.

4. بهره گيري از زمينه هاي عاطفي و رواني

پيامبر از زمينه هاي رواني و عاطفي مناسب براي ايجاد زمينه گفتوگو و ارائه آيين اسلام بهره مي بردند. براي نمونه، سخنراني حضرت در آغاز مرحله گسترده تر كردن دعوت، بر بالاي كوه «صفا» داراي نكات زيبايي است كه بيانگر بهره برداري پيامبر از زمينه هاي رواني و عاطفي براي ايجاد زمينه گفتوگوست. حضرت بالاي كوه صفا با صداي بلند، قريش را نزد خويش فرا خواندند. آنان با شنيدن صداي پيامبر به سوي او آمدند. وقتي گرد پيامبر جمع شدند، حضرت از آنها پرسيد: آيا تاكنون شنيده ايد من دروغ بگويم؟ همه يك صدا گفتند: نه، از تو جز راستي چيزي نديده ايم. حضرت فرمود: اگر به شما خبر دهم كه سپاهي پشت اين كوه است، آيا مرا تصديق مي كنيد؟ همگي گفتند: آري! ما به تو گمان بد نمي بريم و تاكنون از تو دروغي نشنيده ايم. حضرت ذهنيت مثبت مردم درباره خود را سرمايه اي براي آماده سازي زمينه گفتوگو قرار داد تا بتواند به آساني با آنها گفتوگو كرده، زمينه دعوت خويش را فراهم آورد. سپس فرمود: پس بدانيد كه من هشداردهنده به يك عذاب شديد هستم. و با صداي بلند، فرياد كرد و تك تك قبايل حاضر را نام برد و فرمود: اي بني عبدالمطّلب! اي بني عبدمناف! اي بني زهره! اي بني تميم! اي بني مخزوم! اي بني اسد! همانا خداوند به من دستور داده است كه عشيره و خاندان نزديك خود را انذار كنم و من مالك چيزي براي دنيا و آخرت شما نيستم، جز اينكه بگوييد: لا اله الا اللّه. سپس آنها را به ترك بت پرستي و دوري از فواحش و ايمان به خداوند و پيمودن راه خدا دعوت كرد.15 نقل ديگري از اين ماجرا، آن اجتماع را در منزل پيامبر و همراه با صرف غذا ذكر مي كند.16

5. بيان منطقي و استدلالي پيامبر از دين جديد

بيان منطقي و استدلالي پيامبر و قرآن شريف براي ايجاد و تقويت زمينه گفتوگوهاي بعدي بسيار مؤثر بود. براي مثال: روزي عقبة بن ربيعه به قريش گفت: موافقيد نزد محمّد رفته، با او صحبت كنيم و هر چه مي خواهد به او بدهيم تا از اقدامات خود دست بردارد؟ قريش موافقت كردند و عقبه نزد پيامبر، كه به تنهايي در مسجد نشسته بود، آمد. كنار حضرت نشست و گفت: اي برادرزاده! تو از مايي و از شرف خاندان ما و نسب ما اطلاع داري. با اين حال، چيزي براي قومت آورده اي كه باعث تفرقه شده است. از خدايان ما و دين ما عيب جويي مي كني و گذشتگان ما را كافر مي شمري. به حرف هاي من گوش فراده تا مسائلي را بيان كنم! چه بسا بعضي از آنها را بپذيري. پيامبر فرمود: بگو تا بشنوم. عقبه گفت: اگر منظورت از اين حرف ها آن است كه به مال و سرمايه برسي، آنقدر مال و ثروت به تو مي دهم تا از همه ما سرمايه دارتر شوي و اگر در پس كسب آقايي و سيادتي، تو را سرور خود قرار مي دهيم، اگر جن زده شده اي تو را درمان مي كنيم. پيامبر همين طور گوش داد تا حرف هاي عقبه به پايان رسيد. بعد فرمود: آيا حرف هاي تو تمام شد؟ عقبه گفت: بله. حضرت فرمودند: حالا شما گوش بده. و شروع به خواندن آيات سوره فصّلت كردند:

(بسم الله الرحمن الرحيم. حم تَنزِيلٌ مِّنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لِّقَوْم يَعْلَمُونَ. بَشِيراً وَ نَذِيراً فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ. وَ قَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّة مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ...)(فصلت: 1ـ5) عقبه گوش داد تا پيامبر به آيه سجده رسيد و به سجده رفت و برخاست و فرمود: آنچه گفته شد، شنيدي؟ اين شما و اين قرآن! عقبه نزد قريش برگشت. افرادي در ميان قريش، كه از دور عقبه را مي ديدند، گفتند: به خدا قسم! اين عقبه اي كه مي آيد آن كسي نيست كه از پيش ما رفته است. وقتي عقبه نشست، از او پرسيدند چه ديدي؟ گفت: به خدا قسم! سخني شنيدم كه تا به حال نشنيده بودم; سخني كه نه شعر است و نه سحر و جادو. اي قريش! حرف مرا بپذيريد. اين مرد را رها كنيد. از سخنان او خبرهاي مهمي شنيده ام. اگر عرب او را وانهد مشكل از سر شما نيز رفع خواهد شد و اگر او را ياري كند پادشاهي او پادشاهي شما و عزّت او عزّت شما خواهد بود و شما سعادتمندترين مردم خواهيد بود. قريش گفتند: محمّد با زبانش تو را سحر كرده است.17

6. غزوه ها و سريه هاي18 كوچك اوايل هجرت

آنچه تاكنون گفته شد، اقدامات زمينه ساز پيامبر براي گفتوگو و دعوت از دشمن به هدايت الهي در سال هاي پيش از هجرت به مدينه بود. با نگاهي ژرف به حوادث پس از هجرت به مدينه نيز مي توان شواهدي بر اين امر شمرد; از جمله اينكه با جمع بندي غزوه ها و سريه هاي پيامبر در سال هاي اول هجرت ـ يعني پيش از جنگ هاي «بدر» و «اُحد» ـ مي توان نتيجه گرفت كه آن حضرت تلاش مي كردند با ناامن كردن راه تجارت قريش، آنان را به گفتوگو و در نهايت، به رسميت شناختن اسلام و مسلمانان و يا پذيرش حق وادار كنند.19 به طور طبيعي، رهاورد اين اقدامات نظامي، تجربه هايي نيز بود كه مسلمانان فرا مي گرفتند و آمادگي براي پيكارهاي جدّي و بزرگ تر كسب مي كردند. شواهدي نيز بر اين ادعا در دست است; از جمله، در اولين سريه، كه به سريه «حمزه» معروف است و اولين بار پرچم پيكار اسلام برافراشته شد و حمزه افتخار پيشگامي در جهاد را نصيب خود كرد، سپاه اسلام با 30 نفر در منطقه اي به نام «سيف البحر» با كاروان قريش، كه از شام به طرف مكّه مي رفت، روبه رو شدند. با پا در مياني مجدي بن عمرو، كه با هر دو طرف هم پيمان بود، دو طرف از برخورد خونين منصرف شدند. حمزه با سپاه كوچك خود به مدينه بازگشت. ابوجهل نيز با كارواني از قريش به مكّه رفت. حمزه نتيجه را به اطلاع حضرت رساند و پيامبر در ملاقاتي كه با مجدي بن عمرو داشت، وي را مورد لطف و محبت قرار داد و لباس هايي نيز به وي هديه داد. اين واكنش رسول خدا(صلي الله عليه وآله)پس از شنيدن گزارش حمزه و نتيجه منازعه و نقش صلح جويانه مجدي در جلوگيري از جنگ، بيانگر خرسندي آن حضرت است از آنچه اتفاق افتاده بود.20

شاهد ديگر بر اينكه پيامبر در پي ايجاد زمينه گفتوگو و اجتناب از خون ريزي بود، آنكه رسول خدا(صلي الله عليه وآله) از ابوجهل به عنوان «فرعون قريش» ياد كردند و در نماز «وتر» خود، در حق او نفرين نمودند و از خدا خواستند او را نابود كند.21 با توجه به نقش ويژه ابوجهل در جنگ افروزي، نفرين رسول اكرم(صلي الله عليه وآله) در حق او گوياي اين واقعيت است كه پيامبر علاقه اي به جنگ افروزي و خون ريزي نداشتند; چنان كه اگر راهي براي حل مسائل خود با قريش مي يافتند كه از مسير جنگ و خون ريزي نگذرد، بي ترديد، آن را انتخاب مي كردند.22

خداوند در قرآن به صراحت به پيامبر دستور مي دهد كه اگر فردي از مشركان بخواهد با پيامبر گفتوگو كند، مسلمانان بايد زمينه آن را فراهم كنند،23 و چنين دستوري اختصاص به دوره ضعف مسلمانان ندارد، بلكه در زماني صادر شده است كه مسلمانان پس از فتح مكّه در اوج اقتدار و قدرت بودند و از لحاظ نظامي، احتياجي به گفتوگو با آنها نداشتند. آيات سوره توبه نازل شد و اميرمؤمنان علي(عليه السلام) به دستور پيامبر، آنها را براي مشركان مكّه بيان كرد.

امام صادق(عليه السلام) مي فرمايند: بعد از ظهر روز عيد قربان كه مردم از رمي جمره عقبه فارغ شده بودند، علي(عليه السلام) در ميان مردم برخاست و شمشير از غلاف كشيد و فرمود: هيچ كس حق ندارد با بدن عريان كعبه را طواف كند و هيچ زن و مرد مشركي حق ندارد كعبه را طواف كند و هر كس كه مدت گرفته است تا پايان مدت مي تواند كعبه را طواف كند و هر كس كه مدت نگرفته است فقط چهار ماه مهلت دارد.24 در اين حال، كسي از آن حضرت پرسيد: اگر كسي بخواهد پس از پايان مدت چهارماهه محمّد را ملاقات كند، در حالي كه عهد و پيماني با او ندارد، چه كند؟ حضرت علي(عليه السلام) پاسخ دادند: او مي تواند رسول خدا را ملاقات كند و خداوند مي فرمايد: «اگر يكي از مشركان از تو پناهندگي بخواهد، به او پناه ده تا سخن خدا را بشنود، سپس او را به محل امنش برسان; چرا كه آنها گروهي ناآگاهند.» (توبه: 6)25

گرچه آيات قبل با شرايطي خون مشركان را هدر اعلام مي كند، اما هيچ گاه قرآن زمينه گفتوگو براي دريافت حق را از بين نبرده است. با اين آيه، بر اين اصل مسلّم تأكيد مي شود كه اگر بعضي از مشركان، كه خونشان را هدر اعلام كرديم، از تو خواستند تا ايشان را در پناه خود امان دهي كه بتوانند نزدت حاضر شده، در امر دعوتت با تو گفتوگو كنند، به آنها پناه بده تا كلام خدا را، كه متضمّن دعوت توست، بشنوند و پرده جهلشان پاره شود و اين موضوع را به ايشان ابلاغ كن كه از ناحيه تو ايمني كاملي يافته و با خاطر آسوده نزدت حاضر شوند و اين دستور به اين دليل از سوي خداي متعال تشريع شده است كه مشركان مردمي جاهل بودند و از مردم جاهل هيچ بعيد نيست كه پس از پي بردن به حق، آن را بپذيرند.26

ابلاغ كلام و پيام الهي به دشمنان

از ديگر اقدامات فرهنگي معصومان(عليهم السلام) پس از ايجاد زمينه گفتوگو، ابلاغ كلام و پيام الهي به طرف مقابل است كه در حقيقت، بايد آن را قدمي ديگر براي هدايت دشمن دانست. در سيره معصومان(عليهم السلام)، هيچ نمونه اي نمي توان يافت كه بدون ابلاغ كلام و پيام الهي و اتمام حجت با دشمنان، به جنگ با آن ها برخاسته باشند، گرچه احتمال تأثير بسيار اندك باشد. رسول گرامي(صلي الله عليه وآله)هر گاه افرادي را براي سريه اي اعزام مي كردند و يا خود در غزوه اي حضور مي يافتند بر اين مسئله تأكيد مي كردند كه اول اسلام به آنها عرضه كنيد و در صورت عدم پذيرش، اگر حاضر نشدند دست از دشمني بردارند و با پرداخت جزيه به صورت مسالمت آميز در كنار مسلمانان زندگي كنند، با آنها بجنگيد.

1. پيام رساني در غزوه بني مصطلق

بنا به نقل واقدي، در سال 6 هـ . «بني مصطلق»، كه طايفه اي از «خزاعه» بودند، در ناحيه «فرع» جمع شدند و خود را براي جنگ با رسول خدا(صلي الله عليه وآله)آماده كردند. خبر به گوش پيامبر رسيد. حضرت براي اطمينان بيشتر، بريدة بن حصيب اسلمي را براي كسب اطلاع بيشتر به سوي آنها فرستادند. بريده وقتي به جمع آنان رفت، خود را طرفدار آنها معرفي كرد و از اين طريق، توانست اطلاعات دقيقي كسب كرده و نزد پيامبر برگردد و حضرت را از ماجرا آگاه كند. حضرت نيز مردم را جمع كردند و آنها را از حضور دشمن آگاه نمودند. مردم به سرعت آماده شدند و به سوي آنها حركت كردند. لشكر اسلام در منطقه «بقعاء» يكي از مشركان را دستگير كردند و با تهديد، معلوم شد او جاسوس «بني المصطلق» است. با اينكه حكم جاسوس اعدام است، اما پيامبر، اسلام را به او عرضه كردند و از او خواستند آن را بپذيرد. وي گفت: اسلام را قبول نمي كنم تا ببينم قبيله ام چه مي كنند; اگر آنها اسلام را پذيرفتند من هم يكي از آنها هستم، و اگر بر عقيده خود ثابت قدم ماندند، من هم يكي از همان قبيله خواهم بود. سپس رسول خدا(صلي الله عليه وآله)دستور دادند گردنش را بزنند. زماني كه به قبيله «بني مصطلق» برخورد كردند، رسول خدا(صلي الله عليه وآله) عمر را صدا زدند تا به آنها اعلام كند كه بگويند: «لا اله الا اللّه» تا جان و مالشان در امان باشد.

اما آنها پس از شنيدن پيام حق، از پذيرش آن امتناع كردند و يكي از آنها تيري به سوي مسلمانان پرتاب كرد. به دنبال آن، مسلمانان آنها را تيرباران كردند و پس از جنگ و درگيري، باقي مانده قبيله، اسلام را قبول كردند.27

2. پيام رساني در سريه دومة الجندل

در ماه شعبان سال ششم هجري، رسول خدا(صلي الله عليه وآله)عبدالرحمن بن عوف زهري را خواستند و به وي فرمودند: «آماده باش! امروز يا فردا تو را به سريه اي مي فرستم.» پس از مدتي رسول خدا(صلي الله عليه وآله) به او دستور دادند به سوي «دومة الجندل» حركت كند و پيام اسلام را به آنها ابلاغ كرده، آنها را به سوي اسلام دعوت نمايد. در آخرين ديدار كه او با پيامبر خداحافظي كرد، حضرت به او فرمود: با نام خدا و در راه خدا، به سوي اين غزوه حركت كن و با كساني كه به خدا كفر ورزيدند كارزار نما و راه مكر و حيله و خيانت در پيش مگير و هيچ بچه اي را به قتل نرسان. سپس عبدالرحمن به همراه سپاهش حركت كرد تا به «دومة الجندل» رسيد. اهالي آنجا مسيحي و از تيره «كلب» بودند و رئيسشان اصبغ بن عمرو كلبي بود. عبدالرحمن او و قبيله اش را به اسلام دعوت كرد، اما آنها نپذيرفتند و تنها فرمان شمشير را مي خواستند. وي مدت سه روز در آنجا صبر كرد و آنها را به اسلام دعوت نمود، تا اينكه در روز سوم، اصبغ بن عمرو كلبي اسلام آورد و قبول كرد كه از سوي قبيله خويش جزيه بپردازد.28

3. ابلاغ پيام حق به يهوديان خيبر

در اواخر ماه مبارك رمضان سال ششم هجري، پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله)مطّلع شد كه رئيس جديد يهوديان «خيبر» به نام اسيربن رازم افرادي را از قبيله «غطفان» جمع آوري كرده است تا به جنگ آن حضرت بفرستد. افزون بر اين، آنها قبلا در جنگ عليه پيامبر شركت كرده و نزد حضرت داراي سابقه بدي بودند.

از سوي ديگر، مسلمانان با مشركان مكّه پيمان صلح «حديبيه» را امضا كرده بودند و به طور موقّت، اقدامات نظامي مشركان عليه پيامبر و مسلمانان متوقف شده بود و اين فرصت، مناسب بود تا حضرت پيام حيات بخش اسلام را به سران ملل و اقوام برساند و آنها را به پذيرش دين جديد دعوت كند; از جمله، فرصت خوبي براي ابلاغ كلام و پيام الهي به يهوديان «خيبر» بود. از اين رو، به يهوديان «خيبر» نامه نوشتند. از آن حضرت سه نامه به آنها در منابع تاريخي نقل شده است. نامه اول به شرح ذيل است:29

بسم اللّه الرحمن الرحيم.

از محمّد پيامبر خدا، يار، همراه، برادر و تصديق كننده موسي و دينش به يهوديان خيبر.

اي اهل تورات، بدانيد كه خداوند به شما مطالبي نازل كرد و آن را در كتابتان مي يابيد و آن عبارت است از اينكه: محمّد رسول خدا و همراهانش در برابر كفار سختگير و با يكديگر مهربانند، آنها را اهل ركوع و سجده مي بيني كه در پي فضل و خشنودي خدا هستند، بر پريشاني شان اثر سجده است و وصفشان در تورات و انجيل چنين است: همانند كاشته اي كه جوانه زند و محكم گردد و بر پا بايستد و كشاورزان را به شگفت آورد و كافران را به خشم وادارد. خداوند مؤمنان نيكوكار را به آمرزش و پاداش بزرگي وعده داده است. حال شما را به خدا و آنچه بر شما نازل كرده است و شما را به كسي كه پيشينيان شما را به آب باران و گوشت پرندگان اطعام كرد و دريا را براي پدرانتان خشك نمود تا شما را از دست فرعون و اهلش نجات داد قسم مي دهم! آيا در آنچه بر شما نازل شده نيامده است كه به محمّد ايمان بياوريد؟ اگر اين مطلب را در كتابتان نمي يابيد، هيچ اجباري بر شما نيست; زيرا راه حق از راه باطل مشخص شده است، و اگر مي يابيد شما را به سوي خدا و رسولش دعوت مي كنم.30

براي اين نامه جوابي نيامد. بيهقي نامه ديگري را از ابن عبّاس روايت مي كند كه شايد اين دومين نامه براي دعوت يهوديان «خيبر» به اسلام باشد:

بسم اللّه الرحمن الرحيم.

از محمّد رسول خدا، برادر و دوست موسي، كه خداوند او را با همان هدفي كه موسي را مبعوث كرد به پيامبري برگزيده است.

شما را به خدا و آنچه بر موسي در طور سينا نازل كرده است، به دريايي كه آن را شكافت، اجداد شما را نجات داد و دشمنان شما را نابود كرد و آب باران و پرندگاني كه پدران شما را با آن اطعام كرد و به ابرهايي كه با آن براي شما سايه ايجاد كرد، قسم مي دهم! آيا در كتابتان نيامده است كه من فرستاده خدا به سوي شما و تمام مردم هستم؟ اگر آمده است تقوا پيشه كنيد و از خدا بترسيد و اسلام را بپذيريد، و اگر چنين چيزي در كتابتان نيامده است شما را مجبور نمي كنم از آن پي روي كنيد.31

اين نامه نيز بدون جواب ماند و حضرت براي اتمام حجت بر يهوديان «خيبر»، نامه سوم را نوشتند و در آن از فتح و پيروزي سخن به ميان آوردند.

از محمّدبن عبداللّه امّي، رسول خدا به يهوديان خيبر.

اما بعد، همانا زمين ملك خداست و هر كه را بخواهد وارث آن مي گرداند و عاقبت امور به دست تقواپيشگان است و لا حول و لا قوة الا باللّه العلي العظيم.32

رسول خدا(صلي الله عليه وآله) پس از ارسال سه نامه و اتمام حجت، بقيه ماه ذي الحجه و محرّم را در سال هفتم هجري صبر كردند تا جلوي هرگونه عذر و بهانه اي را گرفته باشند. سپس به اصحابشان دستور دادند تا براي حركت به سوي خيبر آماده شوند.33

پس از اينكه مسلمانان «خيبر» را محاصره كردند، حضرت باز به امر ابلاغ پيام الهي اهتمام ورزيدند و به اصحاب فرمودند: شيطان به يهوديان گفته است: همانا محمّد براي غنيمت گرفتن اموالتان به جنگ شما آمده است. به همين دليل، با صداي بلند اعلام كنيد: اي جماعت يهود! بگوييد: لا اله الا اللّه تا جان و مالتان در امان باشد و بعد از آن حسابتان با خداوند است.

مسلمانان پيام رسول خدا(صلي الله عليه وآله) را ابلاغ كردند، اما يهوديان گفتند: تا تورات در ميان ماست، عهد و شريعت موسي را رها نخواهيم كرد.34

با بررسي غزوات و سرايايي كه پس از فتح «خيبر» صورت گرفته است، مي توان گفت: پس از اين مرحله، رسول خدا(صلي الله عليه وآله)پايه هاي تمدّن اسلامي را استوارتر از گذشته مي ديدند و سعي كردند پيام اين تمدّن بزرگ را به همه قبايل اطراف مدينه، حتي به دور دست ها، ابلاغ كنند. از اين رو، جنگ هاي پس از فتح خيبر ـ جز جنگ تبوك و فتح مكّه ـ تلاشي براي آشنا كردن قبايل اطراف مدينه با پيام اسلام بوده است و در هر يك از سريه هاي پي در پي ـ كه يكي از شخصيت هاي مهاجر و انصار در فرمان دهي آن مأموريت داشتند ـ گزارشي از جنگ هاي چندان خونين وجود ندارد. گويي اين سريه ها خود نوعي پيام رساني درون مرزي سرزمين حجاز بوده است. پيك ها و پيام هايي كه به سرزمين هاي بيرون حجاز فرستاده مي شدند نيز تلاش هاي برون مرزي در اين پيام رساني محسوب مي شود.35

4. ابلاغ پيام حق به مشركان وادي الرمل

جبرئيل به پيامبر اسلام خبر داد كه عده اي از مشركان آماده شده اند و در «وادي الرمل يابس» دوازده هزار جنگجو فراهم كرده و هم قسم شده اند كه آن حضرت و علي بن ابي طالب را به قتل برسانند. پيامبر به منبر رفتند و مردم را مطّلع كردند و فرمودند: «جبرئيل مرا آگاه كرده است و به من امر نموده كه ابوبكر را به همراه چهارهزار نفر به سوي آنها بفرستم. حال خود را آماده كنيد و مهيّا شويد كه با توكّل به خدا، در روز شنبه به سوي آنها حركت كنيد.» مسلمانان آماده شدند و رسول خدا دستورات لازم را به ابوبكر دادند و از جمله به وي فرمودند: وقتي مقابل آنها رسيديد، اسلام را بر آنها عرضه كنيد، اگر نپذيرفتند با آنها وارد جنگ شويد. لشكر اسلام حركت كرد و مقابل مشركان رسيدند.

دويست نفر از آنها كه كاملا مسلّح بودند به سوي سپاه اسلام آمدند و از علت آمدن مسلمانان سؤال كردند. ابوبكر گفت: من از اصحاب رسول خدا هستم. مرا فرستاده است تا اسلام را به شما عرضه كنم. اگر پذيرفتيد در پناه اسلام هستيد و با مسلمانان برادر و برابريد، و اگر نپذيرفتيد آماده جنگ باشيد. سپس از سوي مشركان سخنان تهديدآميزي بيان شد و ابوبكر به همراه سپاه خود از جنگ منصرف شد و به مدينه برگشت. پيامبر پس از اطلاع از عملكرد آنان، ابوبكر را سرزنش كرد و به عمر دستور داد با چنين لشكري و با دستورات لازم به منطقه اعزام شود. او نيز در مقابل تهديدات دشمن، عقب نشست و مورد سرزنش پيامبر واقع گرديد. آنگاه حضرت فرمود: جبرئيل دستور داده است علي(عليه السلام) را با همين عده از مسلمانان بفرستيم. دستورات لازم را ابلاغ كرد و حضرت علي(عليه السلام) را به منطقه اعزام نمودند. وقتي مشركان شنيدند كه حضرت علي(عليه السلام) با لشكريانش آمده اند دويست نفر را، كه كاملا مسلّح بودند، مقابل لشكر امام فرستادند و حضرت به همراه چند تن از يارانشان به مقابل آنان رفتند. پرسيدند: شما كيستيد و از كجا مي آييد و به كجا مي رويد؟ امام فرمودند: من علي بن ابي طالب، عموزاده رسول خدا و برادر و فرستاده او به سوي شما، هستم و شما را دعوت مي كنم كه شهادت بدهيد: لا اله الا اللّه و محمّد رسول اللّه. اگر اسلام آوريد همانند ديگر مسلمانان هستيد و در خير و شر آنها شريكيد.36

نكته قابل توجه اينكه توصيه پيامبر به هر سه فرمانده اين است كه اول پيام اسلام را به دشمن عرضه كنيد; آن هم دشمني كه خود متعرّض مسلمانان شده و در پي از بين بردن نهال اسلام است.

5. ابلاغ پيام الهي در فتح مكّه

در سال هشتم هجري، در ماجراي فتح مكّه، رسول اكرم(صلي الله عليه وآله)حكيم بن حزام و بديل بن ورقاء را، كه تازه به حضرت ايمان آورد و بيعت كرده بودند، پيشاپيش سپاه اسلام به مكّه فرستادند تا پيام اسلام را به آنها ابلاغ كرده، آنها را به اسلام يا تسليم دعوت كنند و چون خانه ابوسفيان در بالاي مكّه و خانه حكيم بن حزام در پايين مكّه بود، حضرت اضافه كردند: هر كسي وارد خانه حكيم بن حزام و خانه ابوسفيان شود در امان است و هر كس هم در خانه اش را ببندد و دست از جنگ بردارد در امان است.37

6. ابلاغ آيات سوره توبه

يكي از مهم ترين نمونه هاي ابلاغ كلام و پيام الهي، ابلاغ آيات سوره توبه در سال نهم هجري به دستور پيام عظيم الشأن توسط اميرالمؤمنين علي(عليه السلام) به مشركان مكّه است.

از امام صادق(عليه السلام) نقل شده است كه فرمودند: پس از آنكه آيات اول سوره «برائت» نازل شد، پيامبر آنها را به ابوبكر داد تا به مكّه برود و در روز عيد قربان در مقابل مشركان قرائت كند. پس از آنكه ابوبكر از مدينه خارج شد، جبرئيل بر رسول خدا نازل گشت و فرمود: اي محمّد! اين كار را جز يكي از اهل بيت تو نبايد انجام دهد.38

عيّاشي از حضرت علي(عليه السلام) نقل مي كند: وقتي پيامبر مرا براي ابلاغ آيات برائت مي فرستاد، عرض كردم: اي رسول خدا، من اهل زبان و خطيب نيستم. حضرت فرمود: چاره اي نيست، يا من بايد بروم يا تو. عرض كردم: اگر چنين است، پس من مي روم. فرمود: پس حركت كن كه خدا زبانت را استوار و قلبت را هدايت مي كند. سپس دست خود را بر قلبم گذاشت و فرمود: برو و اين آيات را براي مردم بخوان.39 حضرت اضافه كرد: رسول خدا(صلي الله عليه وآله) به من دستور داد كه اين پيام ها را از سوي خدا به مردم ابلاغ كنم:

ـ به صورت برهنه كعبه را طواف نكنند.

ـ پس از اين هيچ مشركي حق ندارد به مسجدالحرام نزديك شود.

ـ آيات سوره برائت را براي مردم بخوانم.40

حضرت علي(عليه السلام) به مكّه رفت، بر كوهي كه معروف به «شعب» بود، بالا رفت و سه مرتبه با صداي بلند اعلان كرد اي مردم! آيا مي شنويد؟ من فرستاده رسول خدا به سوي شما هستم. گوش فرا دهيد! سپس آيات سوره «برائت» را تا آخر آيه نهم قرائت نمود و اين آيات را چند بار تكرار كرد تا همه مردم آن را بشنوند. مردم گفتند: اين چه كسي است كه اين گونه فرياد مي زند؟ كساني كه او را شناخته بودند، گفتند: كسي غير از نزديكان و اقوام محمّد جرأت نمي كند چنين خبري را اعلام كند. اين پسر عموي محمّد، علي بن ابي طالب، است. سپس بعضي از مشركان به وي گفتند: به پسر عمويت بگو: جز شمشير و نيزه در ميان ما داوري نخواهد كرد.41 حضرت علي(عليه السلام)سه روز از ايام تشريق را در آنجا ماندند و صبح و شام سوره برائت از مشركان را بر همگان قرائت مي كردند.42

7. ابلاغ پيام الهي به اهل يمن

در سال دهم هجري، پيامبر خالدبن وليد را به سوي اهل يمن فرستاد تا آنان را به اسلام دعوت كند. خالد به مدت شش ماه (از اول ربيع الثاني تا آخر رمضان يا اوايل شوال) در ميان اهل يمن اقامت كرد، ولي كسي به دعوت او مسلمان نشد. اين جريان براي پيامبر گران آمد. حضرت علي(عليه السلام)را فراخواندند و به او دستور دادند به دنبال خالد برود و اگر افرادي از سپاه خالد به سپاه او پيوستند، آنها را آزاد بگذارد.43 سپاه حضرت علي(عليه السلام) وارد يمن شد و به قبيله «هَمْدان» خبر رسيد كه سپاه اسلام در حال پيش آمدن است و به همين دليل، جمع شدند و آماده مقابله گرديدند. حضرت علي(عليه السلام)نماز صبح را با مسلمانان خواندند. سپس در مقابل قبيله «همدان» ايستادند و حمد و ثناي خدا را به جاي آوردند و آنگاه نامه رسول خدا را قرائت كردند. به دنبال آن، تمام قبيله «همدان» در يك روز اسلام آوردند. اميرالمؤمنين(عليه السلام) در نامه اي اين خبر را به اطلاع رسول خدا(صلي الله عليه وآله)رسانيدند. پيامبر خيلي خوشحال شدند. سجده شكر به جاي آوردند و فرمودند: درود و سلام بر «همدان»! درود و سلام بر همدان!... پس از اسلام آوردن قبيله «همدان»، بقيه اهل يمن از آنها پي روي كردند و اسلام را پذيرفتند.44

با تأمّل در نمونه هاي تاريخي ذكر شده، مي توان به اين جمع بندي رسيد كه در جريان ابلاغ سوره «برائت» به مشركان مكّه و دعوت اهل يمن به اسلام، جنگ و نزاعي اتفاق نيفتاد، گرچه چنين امري محتمل بوده است. در ديگر موارد نيز آنكه خود را براي نزاع و درگيري آماده مي كرد مشركان بودند و در حقيقت، پيامبر مسلمانان را براي دفع فتنه آنان اعزام مي كردند. اما تأكيد اول پيامبر در همه موارد، ابلاغ پيام الهي و عرضه آيين اسلام به دشمنان بود و جنگ را در صورتي تجويز مي كردند كه راهي غير آن باقي نمانده باشد.

واقدي نقل مي كند وقتي پيامبر حضرت علي(عليه السلام) را راهي يمن مي كردند به او فرمودند: وقتي وارد منطقه آنان شدي با ايشان درگير نشو تا آنان جنگ را شروع كنند. پس از آنكه جنگ را هم شروع كردند، تو وارد جنگ نشو تا يكي از ياران تو را به شهادت برسانند. پس از آنكه يكي از شما را كشتند، با آنان وارد جنگ نشو تا اينكه به آنان بگويي: آيا هنوز هم نمي خواهيد بگوييد: لا اله الا اللّه. اگر گفتند: چرا، بگو: آيا مي خواهيد نماز بخوانيد؟ اگر گفتند: بله، بگو. آيا مي خواهيد صدقاتي از اموال شما گرفته شود و به فقراي شما پرداخت شود؟ اگر گفتند: بله، چيز بيشتري از آنها درخواست نكن و به خدا قسم! اگر خداوند به واسطه تو يك نفر را هدايت كند براي تو بهتر از تمام چيزهايي است كه خورشيد بر آنها مي تابد.45

نصيحت و دعوت در رويارويي با دشمن

رسول گرامي(صلي الله عليه وآله) براي نصيحت دشمن و دعوت او به اسلام، قايل به زمان و مكان خاصي نبودند، بلكه در هر وقت و در هر جا، حتي معركه رزم، اگر فرصت مغتنمي بود به نصيحت و دعوت آنان به اسلام اقدام مي كردند. نمونه هايي كه بر اساس سيره تاريخي و حيات نظامي پيامبر در ذيل مي آيد، بيانگر اين واقعيت است كه گاهي حضرت در ابتداي جنگ و گاهي در وسط معركه كارزار و زماني پس از پيروزي اسلام و به زانو درآمدن دشمن، آنها را به اسلام دعوت مي كردند. حتي در مواقعي كه فردي از دشمن از سر ترس و ذلّت ـ نه از روي اعتقاد و به قصد مدد رساندن به مسلمانان ـ به نزد آنان مي آمد و آماده همكاري مي شد ـ كه بايد اين لحظات را اوقات طلايي نظامي دانست ـ اولين مسئله اي كه توسط پيامبر به آن فرد پيشنهاد مي شد دعوت او به اسلام بود و براي پذيرش اسلام، عجله اي هم در ميان نبود; چه بسا افرادي از حضرت مهلت مي خواستند تا بعدتر تصميم بگيرند و پيامبر نيز موافقت مي كردند و از همه مهم تر، نصيحت و دعوت عاطفي پيامبر از كسي بود كه به ظاهر خودي محسوب مي شد و در لشكر اسلام نيز جايي داشت، اما تصميم قاطع گرفته بود كه از پشت به پيامبر خنجر بزند و انتقام كشتگان جاهليت را بگيرد. ولي فقط با يك اقدام اخلاقي و عاطفي حضرت، در كمند محبت او گرفتار مي شد و با نصيحت آن حضرت، از افكار پليد خود منصرف مي گرديد، اينك شواهد تاريخي بحث:

1. نصيحت يهوديان بني قينقاع

پس از پيروزي پيامبر و مسلمانان در جنگ «بدر» و بازگشت پيروزمندانه آنان به مدينه، حسادت يهود «بني قينقاع» شروع شد و در مقابل پيماني كه با مسلمانان داشتند، راه سرپيچي در پي گرفتند و عهد و پيمان هايي را كه بين آنها و رسول خدا منعقد شده بود، زير پا گذاشتند.46 در همين اوضاع و شرايط، زني از عرب، كه همسر يكي از انصار بود، به بازار «بني قينقاع» رفت و براي تهيه جواهري نزد زرگري نشست. يكي از يهوديان «بني قينقاع» از سر خباثت، پشت سر او قرار گرفت و بدون اينكه او بفهمد، دامنش را با خاري به پشت او سنجاق كرد و وقتي كه آن زن از جايش بلند شد، پشتش نمايان گرديد و يهوديان بر او خنديدند. در اين لحظه، يكي از مسلمانان به آن يهودي حمله كرد و او را از پاي درآورد و در مقابل، يهوديان نيز بر سر او ريختند و او را كشتند. بدين سان، عهدي كه ميان آنها و رسول خدا(صلي الله عليه وآله)برقرار بود، شكسته شد و به جنگ با حضرت پرداختند.47 رسول خدا(صلي الله عليه وآله)به ميان آنها رفت و با همه شرارتي كه از خود نشان داده بودند، به نصيحت و دعوت آنها به اسلام پرداخت و فرمود: اي يهوديان! مي دانيد كه چه بلايي بر سر قريش آمد، در حالي كه آنها قومي قدرتمندتر و در تعداد نيز بيشتر از شما بودند؟ پس اسلام را بپذيريد تا در امان باشيد. ولي آنها پيامبر را تهديد كردند و نتيجه درگيري آن شد كه مجبور گرديدند مدينه را ترك كنند.48

2. نصيحت پيامبر به كعب بن اسد در غزوه بني قريظه پس از اسارت

خيانت يهود «بني قريظه» در ماجراي جنگ «احزاب» سبب شد پس از تمام شدن قائله «احزاب»، مسلمانان به فكر «بني قريظه» بيفتند تا فتنه آنها را خاموش كنند. بدين منظور، پيامبر دستور محاصره «بني قريظه» را صادر كردند و آنها پس از مدتي مجبور شدند به حكم پيامبر گردن نهند و حضرت قضاوت درباره آنان را به سعدبن معاذ واگذار كرد و سعد نيز حكم كرد: مردان «بني قريظه» را بكشند و زنان و بچه هايشان اسير و اموالشان در ميان مهاجران و انصار و زمين و خانه هايشان نيز فقط در ميان مهاجران تقسيم گردد.49

وقتي به حكم سعدبن معاذ و تأييد پيامبر، اعدام مردان «بني قريظه» شروع شد، براي اجراي حكم، كعب بن اسد را، كه مردي خوش سيما و زيبا بود، با دست هاي بسته وارد كردند. وقتي نگاه پيامبر به وي افتاد، در آن دقايق آخر، به نصيحت و دعوت او به اسلام پرداخت و فرمود: اي كعب! آيا وصيت ابن خراش براي تو كافي نبود؟ آن راهب زيركي كه از شام پيش شما آمده بود و گفت: شراب خواري و خوش گذراني را كنار گذاشته ام و به اين منطقه خشك و بي آب و علف آمده ام تا پيامبر را كه مبعوث مي شود، درك كنم; بعثت او در مكّه و هجرت او به اين منطقه خواهد بود; او به تكه ناني و مقداري خرما بسنده مي كند و بر الاغ بي پالان سوار مي شود; در چشمانش سرخي ديده مي شود و بين كتف هاي او مهر ختم نبوّت به چشم مي خورد; شمشيرش را بر دوش مي گذارد و از درگير شدن با هيچ كدام از شما نمي ترسد; حكومت و سيطره او فراگير مي شود و مناطق زيادي را بر مي گيرد؟ كعب گفت: همين طور بوده است، اي محمّد! و اگر يهود بر من ايراد نمي گرفتند كه به خاطر ترس از مرگ به جزع و فزع افتاده ام، به تو ايمان مي آوردم و تو را تصديق مي كردم.50

3. نصيحت سعدبن عباده به رئيس قبيله قطفان از سوي پيامبر(صلي الله عليه وآله)

در سال هفتم هجري، پس از اتمام حجت بر يهوديان «خيبر» و شرارت هاي مجدّد آنان، پيامبر براي فتح آن منطقه حركت كردند. سعدبن عباده را نزد رئيس قبيله قطفان فرستادند. قبيله «قطفان» در دفاع از «خيبر» با يهوديان هم پيمان شده بودند تا در مقابل يك سال محصول خرما، از آنها دفاع كنند. سعدبن عباده از سوي پيامبر به قلعه هاي «ناعم» رفت تا به نصيحت و دعوت آنها بپردازد كه اسلام را بپذيرند يا دست كم از ياري يهوديان «خيبر» دست بردارند. وقتي سعد به كنار قلعه آنها رسيد، با صداي بلند گفت: مي خواهم با عينية بن حصن مذاكره كنم. عينيه خواست كه او را به قلعه ببرد، اما كعب گفت: اين كار را نكن، زيرا نقاط نفوذ به قلعه و نواقص آن را مي بيند، بلكه خودت نزد او برو. عينيه جلوي درب قلعه رفت. سعد به او گفت: رسول خدا مرا به سوي تو فرستاده و فرموده است: خداوند به من وعده فتح «خيبر» را داده است. پس به اقامتگاه خود برگرديد و دست از حمايت آنها برداريد. در اين صورت، اگر ما بر آنها پيروز شديم خرماي يك سال را به شما مي دهيم ـ چنان كه يهوديان به آنها وعده داده بودند. اما عينيه قبول نكرد و از قدرت يهوديان سخن گفت. سعدبن عباده گفت: بدان كه در همين قلعه آن قدر تو را محاصره مي كنيم تا ذليلانه اسلام را تقاضا كني كه اكنون تو را به آن دعوت مي كنيم و از پذيرش آن خودداري مي كني، اما آن زمان چيزي جز شمشير به تو نمي دهيم. اي عينيه! آيا نديدي كه طومار زندگي يهوديان يثرب را چگونه در هم پيچيديم؟51

4. نصيحت و دعوت به اسلام در حسّاس ترين شرايط جنگي

كعب بن مالك مي گويد: در جنگ «خيبر» و در يكي از شب ها كه در «رجيع» بوديم، يكي از يهوديان ساكن قلعه هاي «نطاه» ما را صدا زد و گفت: در امان هستم كه پيش شما بيايم؟ گفتيم: بله. به سوي او رفتيم و پرسيديم: كه هستي؟ گفت: يكي از يهوديان هستم. او را نزد رسول خدا(صلي الله عليه وآله) برديم. به حضرت عرض كرد: آيا به من و خانواده ام امان مي دهيد تا راه غلبه بر يهوديان را به شما نشان دهم؟ فرمود: بله. يهودي گفت: در حالي از قلعه خارج شدم كه يهوديان هيچ نظم و سازمان دهي نداشتند و مي خواستند قلعه را ترك كنند. رسول خدا(صلي الله عليه وآله) پرسيد: به كجا مي روند؟ گفت: به جايي بدتر از اينجا; زيرا از شما ترسيده اند. اما اين قلعه پر از سلاح و غذاست و آنها وسايل جنگي خود را در آن نگه داري مي كنند. آنها اين سلاح ها را در يكي از اتاق هاي همين قلعه، كه در زيرزمين قرار دارد، پنهان كرده اند. رسول خدا(صلي الله عليه وآله) پرسيد: آن سلاح ها چيست؟ عرض كرد: منجنيق و دو عدد قلعه خراب كن و مقدار زيادي زره و نيزه و شمشير. اگر داخل قلعه شديد ـ رسول خدا(صلي الله عليه وآله)فرمود: ان شاءاللّه، سپس يهودي هم گفت: ان شاءاللّه ـ شما را به انبار سلاح ها راهنمايي مي كنم; زيرا هيچ كس غير از من از محل آنها آگاهي ندارد. در ادامه، راه استفاده از منجنيق و قلعه خراب كن را براي حضرت شرح داد و گفت: اي اباالقاسم! خون مرا حفظ كن. پيامبر فرمود: تو در امان هستي. عرض كرد: همسري دارم كه در قلعه نزار است. او را به من ببخش. فرمود: بخشيدم... سپس حضرت او را به اسلام دعوت كرد. يهودي عرض كرد: چند روزي به من مهلت بده.52 نكته جالب توجه اينكه در آن شرايط حسّاس و در آستانه پيروزي بزرگ براي لشكر اسلام، پيامبر از هدف متعالي جنگ، حتي در مورد يك نفر چشم پوشي نمي كردند و او را به اسلام دعوت مي كردند و زمان تفكر و تأمّل به او دادند و با او مدارا نمودند.

5. نصيحت پيامبر به يهوديان وادي القري

پس از فتح «خيبر»، لشكر اسلام به سمت «وادي القري» حركت كرد. ابوهريره مي گويد: به يهوديان در «وادي القري» رسيديم. عده اي از عرب ها نيز در آنجا بودند. ما براي جنگ آماده نشده بوديم، اما آنها در حالي كه در قلعه ها و ساختمان هاي خود سر و صدا مي كردند، به سوي ما تيراندازي كردند... رسول خدا اصحاب خود را براي جنگ آماده نمود. پرچم را به سعدبن عباده و بيرق هايي به حباب بن منذر، سهل بن حنيف و عبادبن بشر داد. سپس رسول خدا(صلي الله عليه وآله)به نصيحت و دعوت آنها به اسلام پرداخت و فرمود: اگر مسلمان شويد، خون و مالتان در امان است و حسابتان با خداوند است. ولي آنها قبول نكردند. كار به جنگ كشيد و مبارزه شروع شد، تا يازده نفر از جنگجويان آنها كشته شدند. وقت نماز فرا رسيد و رسول خدا(صلي الله عليه وآله) با اصحاب خود نماز را به جاي آوردند و سپس براي بار ديگر جلو آمدند و آنها را به سوي خدا و رسولش دعوت كردند اما آنها نپذيرفتند. از اين رو، حضرت تا غروب با آنها جنگيدند.53

6. نصيحت و دعوت سران كفر و شرك مكّه به اسلام

سال هشتم هجري در فتح مكّه، عبّاس عموي پيامبر بر حكيم بن حزام و بديل بن ورقاء وارد شد و به آنها گفت: مسلمان شويد كه من به شما امان مي دهم تا نزد رسول خدا(صلي الله عليه وآله) برويد; زيرا مي ترسم كه بدون امان وي، قطعه قطعه شويد. آنها قبول كردند و عباس آنها را همراه خود نزد رسول خدا(صلي الله عليه وآله)آورد. ابتدا خود وارد خيمه حضرت شد و عرض كرد: اي رسول خدا(صلي الله عليه وآله)! ابوسفيان، حكيم بن حزام و بديل بن ورقاء را امان داده ام. آيا وارد شوند؟ حضرت اجازه داد و آنها بر حضرت وارد شدند. پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله)فرمودند: آيا شهادت مي دهيد خدايي جز خداي يگانه نيست و من فرستاده اويم؟ همگي بر وحدانيت خدا شهادت دادند و بديل و حكيم به رسالت حضرت نيز شهادت دادند، ولي ابوسفيان به رسالت حضرت شهادت نداد. حضرت به او فرمود: شهادت بده كه من رسول خدا هستم! ابوسفيان گفت: اي محمّد! به خدا سوگند كه در دلم نسبت به اين جمله كمي ترديد هست. در آينده، آن را خواهم گفت. رسول خدا فرمود: ما به آنها امان داديم. آنها را به منزل خود ببر! و عبّاس آنها را با خود برد.54

يكي ديگر از افرادي كه او را با امان دادن نزد پيامبر آوردند عكرمة بن ابي جهل بود. پس از فتح مكّه، امّ حكيم همسر عكرمه نزد رسول خدا آمد و براي عكرمه امان خواست و حضرت به او امان داد، در حالي كه عكرمه به سوي يمن فرار كرده بود. همسر او در ساحل سرزمين «تهامه» او را پيدا كرد و نزد رسول خدا(صلي الله عليه وآله)آورد. عكرمه گفت: اي محمّد! ما را به چه چيزي دعوت مي كني؟ فرمود: تو را دعوت مي كنم كه شهادت دهي خدايي جز خداي يگانه نيست و من رسول خدا هستم و نماز را بپاي داري و زكات بپردازي. سپس حضرت تعدادي از خصلت هاي اسلامي را برشمردند. عكرمه گفت: به خدا قسم كه جز به سوي حق و به امور نيكو و زيبا دعوت نمي كني! پيش از اينكه به پيامبري مبعوث شوي، راستگوترين ما بودي. پس گواهي مي دهم كه خدايي جز خداي يگانه نيست و تو بنده خدا و رسول او هستي.55

7. رفتار الهي و اقدام عاطفي براي هدايت دشمن

از جمله بزرگان قريش، كه در بدر كشته شد، اميّة بن خلف جمحي بود. پس از مرگ او، پسرش صفوان اموالي را به عنوان جايزه تعيين كرده بود تا هر كس پيامبر را بكشد به او بپردازد. پيامبر نيز صفوان را مهدورالدم اعلام كرده بود. پس از فتح مكّه او نزد پيامبر آمد و از او امان خواست و پيامبر نيز به او امان داد و علاوه بر آن، چهار ماه به او مهلت داد تا درباره اسلام فكر كند، شايد آن را بپذيرد. در ماجراي جنگ «حنين» در سال هشتم هجري، كه پس از فتح مكّه اتفاق افتاد، رسول خدا(صلي الله عليه وآله) صد زره از او عاريه گرفت. او نيز با آن حضرت به سوي «حنين» خارج شد.

همچنين عثمان بن ابي طلحه، كه از «بني عبدالدار» و از پرچم داران مشركان در «احد» بود و به دست حمزه يا حضرت علي(عليه السلام) كشته شده بود، پسري داشت به نام شيبه كه با صفوان قرار گذاشته بودند اگر حوادث عليه رسول خدا رقم خورد بر او حمله كنند و انتقام خود را بگيرند. در خبري از شيبه نقل شده است كه مي گفت: هيچ كس مثل من بغض محمّد را به دل نداشت; زيرا در «احد» هشت تن از پرچم داران «عبدالدار» را به قتل رسانده بود. براي همين، آرزو داشتم تا او را بكشم، تا اينكه مكّه را فتح كرد و من نااميد شدم و پيش خود گفتم: همه عرب دين او را پذيرفته اند، چگونه مي توانم انتقامم را از او بگيرم؟ وقتي «هوازن» در «حنين» جمع شدند، من هم به سوي آنها حركت كردم; به اين اميد كه محمّد را غافلگير كرده، بكشم. پس از اينكه مردم شكست خوردند و فرار كردند و عده كمي در كنار او باقي ماندند، از پشت به او نزديك شدم و شمشير را بالا بردم و نزديك بود كه ضربه اي بر او فرود آورم، اما حالتي مرا فراگرفت و نتوانستم طاقت بياورم و شمشير را پايين آوردم و فهميدم كه او از سوي غيب محافظت مي شود. حضرت متوجه من شد و فرمود: اي شيبه! نزديك من بيا و بجنگ! من به او نزديك شدم و او دستش را بر قلبم گذاشت و همين باعث شد كه محبت او به دلم وارد شود. جلو رفتم و در مقابل او با دشمنان جنگيدم و حضرت به من خبر دادند كه پيش خود، چه مي گفتم. با شنيدن سخنان غيبي او، گفتم: جز خدا كسي حرف هاي دلم را به اطلاع وي نرسانده است و ايمان آوردم. صفوان نيز به همراه شيبه در پشت سر پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله) بود.56 او نيز همانند شيبه از كشتن پيامبر اكرم روي برتافت. در اين هنگام، برادر مادري اش كلدة بن حنبل فرياد زد: آيا امروز قهرمان دلاوري نيست كه چشم ها را خيره كند؟ صفوان صدا زد: ساكت باش! خداوند دهانت را بشكند! به خدا قسم! اگر مردي از قريش بر من سروري كند، بهتر است كه مردي از «هوازن» بر من آقايي نمايد.57

پى نوشت ها

1ـ (لا اكراهَ فى الدين.)

2ـ (قُل الحقُّ مِن ربّكم فمَن شاء فليُؤمِن و مَن شاءَ فليكفُر.)

3ـ (فَاِن تولّوا فانّما عليكَ البلاغُ.)

4ـ مرتضى مطهّرى، جهاد، تهران، صدرا، ص 33.

5ـ (لا يَنهاكُم اللّهُ عَن الذينَ يُقاتلوكم فى الدينِ و لم يُخرجوكم مِن دياركم أن تَبرَوهم و تُقسطوا اليهم اِنَّ اللّه يُحبُّ المُقسطين.)

6ـ (اُدعُ الى سبيلِ ربِّكَ بِالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتى هى اَحسنُ.)

7ـ (و لا تُجادلوا اهلَ الكتابِ الاّ بالّتى هى اَحسنُ.)

8ـ پژوهشكده فرهنگ و انديشه اسلامى، دانش نامه امام على(عليه السلام)(سياست)، زيرنظر على اكبر رشاد، تهران، مركز نشر آثار پژوهشكده فرهنگ و انديشه اسلامى، 1380، ج 6، ص 417.

9ـ ابن هشام، السيرة النبويه، تحقيق مصطفى السقاء و ديگران، مصر، مطبعة مصطفى الجبلى، 1355ق، ج 1، ص 382.

10ـ همان، ج 2، ص 50.

11ـ همان، ج 1، ص 316.

12ـ محمّدبن جرير طبرى، تاريخ الامم و الملوك، تحقيق محمّد ابوالفضل ابراهيم، بيروت، روائع التراث العربى، ج 2، ص 343.

13ـ همان، ج 2، ص 330 به بعد.

14ـ ابن كثير، البداية و النهايه، بيروت، دار احياء التراث العربى، ج 3، ص 54.

15ـ ابن سعد، الطبقات الكبرى، بيروت، دار صادر و دار بيروت، 1376 ق، ج 1، ص 56.

16ـ محمّدبن جرير طبرى، پيشين، ج 2، ص 321.

17ـ ابن هشام، پيشين، ج 1، ص 313ـ314.

18ـ مورّخان و سيره نويسان پيكارهاى عصر بعثت را با ملاك حضور و غيبت پيامبر طبقه بندى كرده اند. هر گاه شمارى از مجاهدان در صدر اسلام در صحنه اى با حضور و فرمان دهى آن حضرت حضور مى يافتند، از آن به عنوان «غروه» ياد شده است و پيكارهايى كه در آن از طرف پيامبر فرمانده تعيين مى شد و خود حضرت حضور نداشتند در اين طبقه بندى، «سريه» نام دارد. در مغازى واقدى تعداد غزوه ها 27 و تعداد سريه ها 40 مورد ذكر گرديده و در مجموع، از 67 پيكار در ده سال پس از هجرت ياد شده است. (واقدى، المغازى، تحقيق دكتر مالدن جونس، ط. الثالثه، بيروت، مؤسسه الاعلمى للمطبوعات، 1409 ق، ج 1، ص 7.)

19ـ عبدالمجيد معاديخواه، تاريخ اسلام; عرصه دگرانديشى و گفتوگو (عصر بعثت)، تهران، ذرّه، 1377، ص 22.

20ـ واقدى، پيشين، ج 1، ص 9ـ10.

21ـ همان، ج 1، ص 46.

22ـ عبدالمجيد معاديخواه، پيشين، ص 252.

23ـ توبه: 6.

24ـ عياشى (محمّدبن مسعودبن عيّاش)، تفسير عياشى، تصحيح سيدهاشم رسولى محلّاتى، بيروت، مؤسسه اعلمى، 1411 ق، ج 2، ص 80.

25ـ (وَ إِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلاَمَ اللّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لاَّ يَعْلَمُونَ.)

26ـ سيد محمّدحسين طباطبائى، الميزان، ترجمه سيد محمّدباقر موسوى همدانى، قم، دفتر انتشارات اسلامى، ج 9، ص 206.

27ـ واقدى، پيشين، ج 1، ص 404ـ407.

28ـ همان، ج 2، ص 561.

29ـ پيامبر در نامه هاى متعددى، سران قبايل و ملل را به اسلام دعوت كردند. در اينجا، فقط نامه حضرت به يهوديان خيبر ذكر مى شود; چون مقدّمه جنگ «خيبر» بود.

30ـ على احمدى ميانجى، مكاتيب الرسول، چ سوم، يس، 1363، ج 1، ص 174، به نقل از: حسام الدين متقى هندى، كنزالعمّال، ج 5، ص 385.

31ـ احمدبن حسن بن على بيهقى، السنن الكبرى، بيروت، دارالمعرفه، ج 10، ص 180.

32ـ شيخ مفيد، الاختصاص، تحقيق على اكبر غفارى و سيدمحمود زرندى، قم، انتشارات اسلامى، ص 42.

33ـ واقدى، پيشين، ج 2، ص 634.

34ـ همان، ج 2، ص 653.

35ـ عبدالمجيد معاديخواه، پيشين، ص 721.

36ـ محمّدباقر مجلسى، بحارالانوار، بيروت، دارالانوار، 1405 ق، ج 21، ص 68. شيخ مفيد اين سريه را با نام «وادى الرمل» و با اندكى تفاوت نقل كرده است. (شيخ مفيد، الارشاد، ج 1، ص 113ـ 117.)

37ـ قمى، تفسير قمى، ج 2، ص 321 / فضل بن حسن طبرسى، مجمع البيان، تحقيق سيدهاشم رسول محلّاتى و سيد فضل اللّه يزدى طباطبائى، چ دوم، بيروت، دارالمعرفه، 1408 ق، ج 10، ص 848.

38ـ قمى، پيشين، ج 1، ص 281 و 282.

39ـ عياشى، پيشين، ج 2، ص 81.

40ـ قمى، پيشين، ج 1، ص 282 / فضل بن حسن طبرسى، پيشين، ج 5، ص 7.

41ـ سيدبن طاووس، الاقبال بالاعمال الحسنه، تحقيق جواد قيومى اصفهانى، قم، مكتب الاعلام الاسلامى، 1369 ق، ج 2، ص 39.

42ـ همان.

43ـ شيخ مفيد، پيشين، ج 1، ص 61ـ62.

44ـ شيخ مفيد، پشين، ج 1، ص 62 / على بن حسن مسعودى، التنبيه و الاشراف، تصحيح عبداللّه اسماعيل الصاوى، بغداد، المكتبة العصريه، 1357 ق، ص 238.

45ـ واقدى، پيشين، ج 3، ص 1079.

46ـ همان، ج 1، ص 176.

47ـ همان، ج 1، ص 176ـ177.

48ـ قمى، پيشين، ج 1، ص 97 / فضل بن حسن طبرسى، اعلام الورى باعلام الهدى، تحقيق مؤسسه آل البيت، قم، مؤسسه آل البيت، 1417 ق، ج 1، ص 175.

49ـ على ابن شهرآشوب، مناقب آل ابى طالب، بيروت، دارالاضواء، 1405 ق، ج 1، ص 200.

50ـ قمى، پيشين، ج 2، ص 191 / واقدى در ج 2، ص 516 كتاب خود، به صورت مختصر اين ماجرا را ذكر كرده است.

51ـ واقدى، پيشين، ج 2، ص 650 و 651.

52ـ همان، ص 646 ـ 648.

53ـ همان، ج 2، ص 710 ـ 711.

54ـ همان، ج 2، ص 815.

55ـ همان، ج 2، ص 852 ـ 855.

56ـ طبرسى، پيشين، ج 1، ص 231 / واقدى، پيشين، ج 2، ص 909ـ910.

57ـ ابن هشام، پيشين، ج 4، ص 86.